

حمید طاهری*

تأملی در معنی ابیاتی دشوار از حدیقه سنایی

چکیده:

محصول تأمل در ابیات مذکور این وجیزه و بسیاری از ابیات دشوار دیگر حدیقه آن است که عوامل بسیاری فهم سخن سنایی را دشوار و دیرباب کرده است. عواملی چون وجود تعدادی واژه کهن و نامأنوس فارسی و عربی، گستردگی اندیشه و نگاه سنایی، استفاده از امثال و کنایات خاص زبان، سبک خاص سنایی، اصطلاحات و ترکیبات خود ساخته سنایی در حدیقه، غلطنویسی کاتبان کم سواد و اهمال در کتابت، برخوردها و تنش های سیاسی موجود در زمان سنایی و مهمتر از همه عوامل و فضاهاى بی انتها و ناشناخته ای که شاعری واقعی چون سنایی با نیروی تخیل و قدرت ذهن خویش در آنها نفوذ کرده و از آنها به گونه سایه روشن سخن گفته است.

* عضو هیأت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه رازی

پژوهش حاضر شاید کمترین سهمی در معرفی طریقه‌های گوناگون رویارویی با ابیات مشکل حدیقه سنایی داشته باشد.

مقدمه:

سخن آدمی جلوه‌گاه اندیشه و نگرش او به عالم آفاق و انفس است. و با کمی تلاش می‌توان این جلوه را در طنین صدا و کلام او دریافت. بزرگان اندیشه، جهانی از حکمت و معرفت در درون دارند که شناخت در عین ضرورت دشوار و در عین دشواری لذت‌بخش است. اما پرده‌های صورت پوش اندیشه بسیار است و نگاه‌ها همواره عریان نیستند طوری که برای ادراک و فهم مسندنشینی ضمیر باید تلاش کرد. باید با دیده‌ای نافذ و پرده در حجاب‌های لفظ را درنوردید و معنای نهان و ندای پنهان و مکنون را شکار کرد.

حکیم سنایی یکی از آن اربابان اندیشه است که باید به عالم درون او راه جست و از کلام او تفکر و نگرش او را دریافت.

مثنوی حدیقه الحقیقه حکیم سنایی اولین اثر منظوم عرفانی و حکمی ادب فارسی است که حق شایانی در پیدایش مثنوی مولانا جلال الدین بلخی و مخزن الاسرار نظامی گنجه‌ای داشته است. این اثر سترگ متأسفانه به خاطر نداشتن نسخه مصحح مطمئن و سره، مشکلات زیادی دارد و بطور شایسته به ارج و بهای آن پی برده نشده است. استاد فقید مدرس رضوی سهم بزرگ و عظیمی در تصحیح و شناساندن و شرح و حل بسیاری از مشکلات حدیقه داشته است اما آن گونه که از تعلیقات و تأمل در متن حدیقه برمی‌آید، بسیاری از مشکلات

حدیقه برای آن استاد نیز حل نشده بود و تعدادی از آن ابیات معقد و دیرفهم در تعلیقات مطرح نگردیده بود و بسیاری دیگر بدون تأمل و صرفاً با ملاک ذوق و دریافت شخصی معنی و شرح شده‌اند که با دنیای اندیشه و ذهن سنایی بیگانه می‌نماید. به همین خاطر مصلحت ایجاب کرد که چند بیت از ابیات مشکل حدیقه در این وجیزه طرح گردد که تعدادی از این ابیات تا به حال مورد بحث و بررسی قرار نگرفته‌اند و چندی نیز در شروحنی که بر حدیقه نوشته شده بطور مرضی معنا و تحلیل نشده‌اند.

در این پژوهش ادعایی نیست که شرح و تفسیر ارائه شده از ابیات مذکور، بدون اشکال باشد یا داد سخن ادا شده باشد آنچه که هست خود حدیقه ما را بر مفهوم بسیاری از ابیات بظاهر نامفهوم و پیچیده راهبر می‌گردد و کاری که می‌تواند سهم عظیمی در حل مشکلات حدیقه داشته باشد ارائه یک متن تصحیح شده سره و بدون اغتشاش یا مطمئن‌تر از متن تصحیحی موجود است. ابیات زیر منحصر به باب خاصی از ابواب حدیقه نیست و بصورت پراکنده برگزیده از کل حدیقه می‌باشد، که به ترتیب صفحه متن مصحح اثر ارائه گردیده است:

زردرویی کشوری زان است.

غیب گوگرد سرخ یزدان است

۴/۱۳۱

غیب: عالم غیب که مقابل عالم شهادت است. آن را ملکوت یا عالم امر نیز گویند. غیب امر پنهانی است که به حواس ظاهر ادراک نشود و بداهت عقل نیز اقتضای ادراک آن نکند. در اصطلاح صوفیه غیب بر هر آن چیزی که

خداوند از آدمی پوشیده دارد اطلاق می‌شود. همچنین غیب کنایه از خدا و فرشتگان و کتابهای آسمانی و پیامبران و قیامت و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و نشور است که اینهمه غیب‌اند.^۱

گوگرد سرخ کنایه از اکسیر است چرا که اکسیر از آن ساخته می‌شود؛
کیمیا.^۲

زردروی کنایه است از عاشقی و شرمندگی و خجالت، بیماری و پژمردگی.^۳

سرخ و سرخی کنایه از اعتبار و آبرو و شادابی و سلامت است.^۴
کشوری: یک کشور، کنایه از اهل دنیا، امور عادی و عالم شهادت که در مقابل عالم غیب است. در این بیت سنایی عشق دست یافتن به عالم غیب را بیان می‌دارد و عالم غیب را به کیمیا مانند می‌کند که در عین ناپایی، مأمول آدمیان و عالمیان و ارزش‌بخش آنان است. آدمی همیشه در آرزوی دست‌یابی به غیب است اما این دست‌یابی دشوار است همچنانکه یافتن و به دست‌آوردن کیمیا دشوار است.

مضاف قرار دادن گوگرد سرخ برای یزدان بدان جهت است که عالم غیب متعلق به خداوند است و تنها اوست که بر غیب اطلاع و آگاهی دارد و بر آن حکم می‌راند. نفس و روح انسانی تا زمانی که اسیر بدن و گرفتار حجابها و مشغله‌های مادی است، قوه دست‌یافتن او به غیب محدود است و به نسبت آزادی از اسارت بدن و حجابهای مادی آن قوه دست‌یابی به غیب افزایش می‌یابد؛ به همین دلیل در خواب که تعلق آدمی از شواغل بدنی سست می‌گردد و اندک رهایی به کف می‌آید ممکن است با اتصال به مبادی عالی بر غیب و حقایق غیبی اطلاع یابد. آنان که به اراده به این رهایی ارزنده رسیده‌اند در

بیداری نیز بر ایشان چنین اطلاعی امکان پذیر است.
معنای بیت این است که عالم غیب کیمیایی گرانبها و دست نیافتنی
برای آدمی است و آن متعلق به حق است؛ عشق دست یافتن آدمی به حقیقت و
معرفت آن چهره آدمیان را زرد و پژمرده کرده است.

آبستی کرد کوفی از صوفی عشق و رای قریشی و کوفی
صوفی و عشق در حدیث هنوز سلب و ایجاب و لایجوز و یجوز
ص ۳/۱۳۲-۴

این دو بیت از ابیات بسیار مبهم و گنگ حدیقه هستند و عوامل
زیادی چون کنایات موجود در ابیات حذف برخی از اجزای کلام این ابهام و
پیچیدگی را سبب شده است.

آیت: نشانه، علامت، معجزه و اعجوبه. آیتی کرد یعنی نشانه‌ای کرد،
علامتی کرد. نشان کرد. ممیز کرد و جدا نمود.
کوفی: کنایه از پیروان ابوحنیفه کوفی و اهل کوفه که اغلب لغوی و
نحوی بودند.

صوفی: اهل دل، کسی که مذهب و شیوه تصوف دارد و شاید کنایه از
امام شافعی باشد به استناد این بیت سنایی:

در ورع همچو شافعی صوفی در نکت بو حنیفه کوفی^۵

قریشی: کنایه از امام شافعی مطلبی که از قریش بود.^۶
کوفی: کنایه از ابوحنیفه کوفی.

سلب و ایجاب و لایجوز و یجوز کلماتی هستند که فقها هنگام جواز و عدم جواز امری شرعی گویند.^۷

عشق صوفی ورای و عقل پیروان امام شافعی و ابوحنیفه کوفی آنها را از یکدیگر نشان کرد و متمایز ساخت.

در بیت دوم با نظریه به این که ابیات در امکان وصال به حق است چنانکه از عنوان این گفتار از حدیقه برمی آید. چنین معنایی در نظر است: صوفی با عشق به وصال رسیده و با معشوق ازلی در حدیث است در حالی که کوفی و قریشی که اهل رای و عقل هستند هنوز درگیر جواز یا عدم جواز وصال به حق هستند. یعنی تا اهل نظر امکان وصال را برای خود حل کنند صوفی با عشق و به وسیله عشق به وصال رسیده است.

اگر ضبط نسخه دیگر حدیقه را درست بدانیم که چنین است:

«آیستی کرد کوفی از صوفی عشق رانی قریش و کوفی»

معنا چنین می شود:

بی بهره بودن فقهای اهل رای و عقل و بهره مندی صوفی از عشق، وجه امتیاز صوفی از کوفی است و...

از طرفی چون مذهب شافعی بین صوفیه توسعه یافته بود^۸، امکان آن هست که صوفیه امام شافعی را نیز چون یک صوفی، اهل عشق بدانند که بیت «در ورع همچو شافعی صوفی - در نکت بوحنیفه کوفی» موبد این ادعا خواهد بود؛ آن گاه معنای بیت چنین خواهد بود: عشق امام شافعی به عنوان یک صوفی ورای ابوحنیفه کوفی به عنوان یک فقیه اهل رای وجه امتیاز امام شافعی از

ابوحنیفه کوفی است.

همچنین اگر آیت کردن را اشارت و بیان و تقریر نمودن معنا کنیم. در خواهیم یافت که سنایی تقابل و تضاد اندیشه صوفی و کوفی را بازمی گوید و بظاهر معنای دو بیت چنین خواهد بود.

کوفی اهل رای و عقل از صوفی و عشق و تصوف سخن می گوید در حالی که کوفی و قریشی که اهل رای هستند از عشق بیگانه اند و طرح مسأله عشق و تصوف در نگاه و بینش آنان نمی گنجد آیا آن کسی که گرفتار حدیث مجادله است می تواند از صوفی و عشق سخن بگوید،

در هر صورت معانی ذکر شده خالی از ابهام نیستند و صددرصد پذیرفتنی نخواهند بود.

شوق بی یار خود سرور بود یار خرد از خدای دور بود

شوق ذوق به دوزخ اندازد شوق شوقت چو حور بنوازد

ص ۱۵۷/۵-۶

شوق: در لغت به معنی خواهش و آرزو و رغبت و اشتیاق و منتهای آرزوی نفس و میل خاطر است.^۹

در اصطلاح صوفیان «اhtیاج القلب الی لقاء المحبوب»^{۱۰} است. شوق عبارت از هیجان و اضطراب قلب هنگام بر زبان آوردن نام محبوب است. از ابوعلی دقاق پرسیدند فرق شوق و اشتیاق چیست؟ گفت آتش شوق به دیدار فرونشیند اما هیچ آبی نار اشتیاق را فرو نشانند.^{۱۱}

شوق بی یار: کنایه از عشق حقیقی و مطلق است.

ذوق: پشیدن. ذوق، اول درجه شهود حق است به حق به اندک زمانی همچون برق.^{۱۲}

ذوق در نزد بلغا آن است که محرک قلوب و موجد وجد بود که در او شعوری مرعی نبود و این خاصه عزلت و عاشقی صرف بود.^{۱۳}

شوق ذوق: خرسندی، خوشی، خواهش و آرزو.^{۱۴} شوق ذوق: عشق مجازی، عشق به دنیا، معشوق دنیایی و عاشقی که از روی هوای نفس باشد. شوق شوق: عشق حقیقی، عشق به حق، عاشقی که بدون در نظر گرفتن یار به دست می آید.

در نسخه بدل مصراع دوم چنین ضبط شده «یار جواز خدای دور بود» و این ضبط به نظر درست تر می آید هر چند با ضبط متن حدیقه نیز معنا و مراد حاصل است.

سنایی گوید عشق حقیقی که بدون در نظر گرفتن یار در وجود آدمی شکفته می گردد و می بالد مایه سرور و شادمانی قلب است زیرا کسی که از روی میل و هوای نفسانی عاشق می گردد از خدا دور است چون وصال با عشق مجازی حاصل نمی شود. عشقهای از پی رنگ و آغشته به هوای نفس سرانجام و پایانی شوم دارد و آدمی را به جهنم می افکند اما عشق حقیقی و الهی و پاک فرجامی نیک برای انسان مهیا می سازد و همچون حوریان بهشتی آدمی را نوازش می دهد و به بهشت رهنمون می سازد.

نیل چون پز جبرئیل شدی

از نشان سفال چاکر او

گرچه موسی به سوی نیل شدی

سفل نیل آب داد تا سر او

اگر ضبط تصحیح شده مرحوم مدرس رضوی را درست بدانیم دو بیت به عبور حضرت موسی (ع) با قومش - در آن هنگام که از ستم فرعون می‌گریختند - اشاره دارد که چون موسی به رود نیل رسید به امر حق عصای خود را بر نیل زد و نیل شکافته شد و موسی و یارانش از معبری که در رود ایجاد شده بود، گذشتند و فرعون و سپاهش که در تعقیب وی بودند همین که خواستند از شکاف ایجاد شده عبور کنند، آب بر جای آمد و فرعون و یارانش را غرق ساخت. این واقعه در سوره مبارک شعرا، آیه‌های ۶۳ تا ۶۶ آمده است.

نیل: بزرگترین و درازترین و زلالترین رود است و به صلابت مشهور است.

پز: مظهر نرمی و لطافت است بخصوص نرمی پر جبرئیل که ملکی است مجرد غیر قابل تصور است و در منتهای درجه نرمی.

سُفل یا سیفل: پستی و فرودی است ^{۱۵}

سفال: آوند گلی و خزف. ^{۱۶}

در دو بیت فوق سنایی تصویر شاعرانه بسیار زیبایی آفریده است و آنچه مایه ابهام بیت دوم شده است همان تصویر شاعرانه است بدین صورت که شاعر شکافته شدن رود و بالا آمدن آب معبر ایجاد شده در دو سو و پیدا شدن گودی و سفلی رود. را همچون کاسه سفالی دانسته است که رود نیل آن کاسه را به رسم چاکران تا سر موسی بالا آورده تا از آب خود به او بنوشاند. با روشن شدن این تصویر معنی دو بیت چنین می‌شود.

اگر چه موسی به سوی رود پر صلابت نیل رفت اما نیل به امر الهی برای موسی چون پر جبرئیل نرم و لطیف شد و نیل به رسم چاکران کاسه آب زلالی را که با معبر شکافته در دلش ساخته بود به موسی تقدیم کرد تا بنوشد.

اما اگر بر ضبط مرحوم مدرس رضوی اعتنا نکنیم و آن را درست فرض نکنیم چنانکه کل ابیات در نعت رسول گرامی است ذکر حضرت موسی در این میان ناموجه می‌نماید و به حق چنین هم هست، ابیات در وصف رسول اکرم است و اگر به جای واژه «چه» «چو» قرار دهیم، در این صورت فاعل به سوی نیل رونده حضرت رسول خواهد بود و ابیات توجیه‌پذیر می‌شوند.

بود پیوسته در عقيله و قیل تا کجا تا به درد چشم عقیل

ص ۲۵۴/۱۷

مرحم مدرس رضوی اظهار داشته است که معنی این بیت را در نیافته است. عبداللطیف عباسی شارح حدیقه این بیت را چنین تفسیر کرده است که: «... مراد آن است که علی علیه السلام تا آخر عمر پیوسته در عقيله و قیل بود تا محلی که مسلم و فرزندان او را که نور چشم آن حضرت بودند اهل کوفه - چنان که مشهور است - به قتل رسانیدند که بعد از فوت آن حضرت و در زمان امام حسین علیه السلام بود. ناچار باید درد چشم را به درد چشم روحانی تأویل نمود.»^{۱۷}

پذیرش چنین تفسیر و توجیهی که شارح حدیقه ارائه داده است کمی دشوار است و بهتر است به کمک خود حدیقه معنای بیت را جستجو کنیم.

مرحوم مدرس رضوی در تعلیقات حدیقه آورده است که در بعضی نسخ خطی حدیقه کلمه «چشم» با سین یعنی «جسم» ضبط شده است^{۱۸} و با نظر به ابیات مختلف از حدیقه صحت «جسم» مقبول می‌گردد.

در همین صفحه در ابیات ۱۲-۱۴ چنین آمده است:

مرد را زرد و سرخ نفریبد	کودک از زرد و سرخ بشکبیبد
شیر از آتش همیشه بگریزد	جان حیدر در آز ناویزد
شیر را تب زید دلی باشد ^{۱۹}	حکم و عز بابت علی باشد

این ابیات ما را به یاد آن قصه معروف افزون طلبی عقیل از بیت‌المال هنگام خلافت و امامت علی علیه‌السلام می‌اندازد که پاسخ علی (ع) در برابر افزون طلبی عقیل بسیار خردمند و زیباست. در صفحه دیگر از حدیقه گوید:

عقل دمساز زور و بهتان نیست	پرده پوش فلان و بهمان نیست
کرده چون در نهاد پای به قیل	دست حیدر سزای عقل عقیل
درد ایستام و انده اطفال	آوریدش طمع به بیت‌المال
داد چون خواست از علی داروش	آهنی تافته سوی پهلوش
زور او چون نداشت گاه مقیل	نه بنالید زار عقل عقیل ^{۲۰}

واژه‌ها و اصطلاحات موجود در بیت و پیوند ابیات در صفحات ذکر شده از حدیقه نیز ما را بر آن می‌دارد که واژه «جسم» را بر «چشم» ترجیح دهیم.

عقیله: در این جا معنی تعهد و پیمان و اشتغال به کارهای مهم دارد.^{۲۱}

قیل: پاسخگویی، آنچه مردم می‌گویند.^{۲۲}

عقیل: برادر بزرگتر علی علیه‌السلام که در سال هشتم هجری اسلام آورد؛ هنگامی که علی (ع) به خلافت رسید از وی جدا شد و به معاویه پیوست و در اواخر عمر بینایی خود را از دست داد و در سال ۶۰ هجری قمری از دنیا

رفت. ۲۳

قید «همیشه» نیز معنای مزبور را موکد می‌کند.

در این صورت معنای بیت چنین است: امیر مومنان علی علیه‌السلام همیشه متعهد بود و پاسخگوی مردم تا جایی که تقاضای برادرش عقیل را در افزون‌خواهی از بیت‌المال رد کرد و آهن داغ بر جسم او گذاشت (و او را از عذاب آتش جهنم ترساند).

ادمی چون غلام راتبه شد ژاژ طیان به خط کاتبه شد

۳/۳۶۵

راتبه: مقرری وظیفه، رزق و نفقه معلوم. همان «راتب» است و راتب در نزد محدثین آن چیزی است که به کسی که دارای منصبی است یا خدمتی انجام می‌دهد تقدیم شود. ۲۴

ژاژ: همان کاکوتی و بوته گیاهی است بغایت سفید و بی‌مزه. برهان قاطع آن را نوعی کنگر نوشته و مرادف خارشتر دانسته است. کنایه از سخنان بیهوده و یاوه است.

طیان: ابوالعباس احمد ابن محمد ابن یوسف ابن اسحاق السخی. وی اهل قریه شیخ بوده، بیشتر اشعار او در مطایبه است دیوان وی در مرو شهرتی دارد. در آخر توبه کرد و زبان به گفتار شعر نیالود و چون به صنعت بنایی آشنا بود به آن پیشه روی آورد. به او صفت ژاژ خایی می‌دهند. ۲۵

ژاژ طیان کنایه از سخنان بیهوده و بی‌فایده و غیرضروری است.

خط: نوشته، نوشتن نامه با دست یا قلم.

کاتبه و کاتب مثل راتبه و راتب. های آن باید های سکت باشد و کاتب به احتمال قوی باید عبدالحمید بن یحیی ابن سعدالعامری باشد. وی عالم به ادب و ازائمه کُتاب و از اهل شام بود. بدو در بلاغت مثل زده می شود منشیان در رسائل از او بهره می گرفتند. رسائل او در حدود هزار برگ می شود. وی نخستین کسی بود که نامه را به درازا کشید و تحمیدات را در فصل های نامه معمول کرد جمله «فتحت الرسائل بعبد الحمید و ختمت باین العمید» از امثال سایر است. او از مقربان مروان بن محمد و دائم همراه او بود.^{۲۶}

سنایی گوید اگر آدمی غلام و بنده مادیات و رزق و مقرری مرسوم بزرگان باشد مجبور می گردد به بیهوده دیگران را حمد گوید و یاوه گویی کند. اگر کاتبه را کنایه از شخص مزبور ندانیم و آن را به خط اضافه کنیم آن گاه «خط کاتبه» به برات و سند معتبر و با ارزش اطلاق می گردد. در هر صورت معنا و حاصل کلام سنایی همان خواهد شد که ذکر گردید.

آب را گرنه آتش استی یار خاک فعلستی و هوا آثار

۹/۴۸۲

در بیت فوق سنایی از عناصر اربعه متضاد یا چهار آخشیج سخن می گوید.

هر یک از چهار عنصر یا امهات اربعه دو کیفیت دارند: یکی فاعله و دیگری منفعله. حرارت و برودت از کیفیات فاعله و رطوبت و یبوست از کیفیات منفعله هستند.

آتش حار و یابس است. هوا حار و رطب است. آب بار دو رطب است و خاک بار دو یابس است.

هر یک از عناصر چهارگانه با عنصر ماتحت و مافوق مناسبت و مشابهت دارند. مثلاً "آتش در حاری با هوا مشابهت دارد و هوا با آتش که عنصر مافوق آن است در حاری و با آب که عنصر ماتحت آن است در رطبی مشابهت و مناسبت دارد، و آب با عنصر مافوق خود که هواست در رطبی و با خاک که عنصر ماتحت آن است در باردی مناسبت و مشابهت دارد و آتش با هوا و خاک که دو عنصر ماتحت اویند در حاری و یابسی مشابهت و مناسبت دارد.

حال در میان عناصر فوق آب هیچ مشابهت و مناسبتی با آتش ندارد و با آن کاملاً ضد است و هیچ یاری و تناسب بین آن دو نیست و در عرف عام و ادب بین آن دو تضاد است.

سنایی در این گفتار از حدیقه از لزوم وجود همصحبت و یار سخن

می‌گوید:

اگر بین آب و آتش یاری وجود ندارد، در عوض بین آب و هوا و خاک یاری وجود دارد. آب عنصری است که با عنصر مافوق خود یعنی هوا در رطوبت مشابهت دارد و با خاک که عنصر ماتحت آن است در برودت مشابهت دارد. پس آب از یاری دو یار که او را در میان گرفته‌اند برخوردار است و فعل خاک را دارد که بارداست و اثر هوا را دارد که رطب است.

معنی بیت: اگر آتش یار آب نیست در عوض آب فعل خاک و اثر هوا

را داراست.

زان که بهر قوام تخت و کلاه بس فریضه بود سیاست شاه
 کز بی نظم این گلین مفرش بر بادست و پای آب آتش

۴-۳/۵۶۸

این بیت در شرحی که معاصران تحت عناوین گزیده و منتخب اشعار ارائه نموده‌اند، مورد بررسی قرار نگرفته است و مرحوم مدرس رضوی در تعلیقات حدیقه مصرع چهارم را «پر زیادست و پای آب آتش» ضبط کرده است و چنین معنی نموده است: «بیت آخر مویذ بیت اول است. می فرماید تا باد زیر پر طیور درنیاید هیچ جانوری طیران نمی‌نماید و آتش زیر آب نکنند آب گرم نمی‌شود. مقصود آن که سیاست شاه برای قوام تخت و تاج واجب و فریضه است. چه چنانکه باد تا در زیر پر طیور نوزد هیچ مرغ به طیران در نمی‌آید و آب بی شعله آتش گرم نمی‌توان شد، همان طور قوام تخت و کلاه و انتظام ملک بی سیاست شاه نمی‌تواند باشد. و از پای آب آتش اگر سرعت و تندی آب در سیلان مراد داشته هم گنجایش دارد.»^{۲۷}

اگر ضبط بیت دوم را چنانکه در متن اصلی مصحح مرحوم مدرس رضوی آمده است درست بدانیم، فهم معنا با کمی تأمل آسان می‌گردد. بیت دوم حکم تمثیل را دارد، یعنی سنایی خواسته با آوردن بیت دوم معنای بیت اول را روشتر و مفهوم‌کنند.

سنایی در این بیت از نظم و ترتیب قرارگرفتن چهار آخشیج یا چهار عنصر متضاد سخن می‌گوید که ترتیب آنها از بالا به پائین چنین است

آتش، باد، آب، خاک

هر کدام از دو عنصر میانی (باد و آب) عنصری در تحت و عنصری در بر (بالای) خود دارند. آب خاک را تحت و باد را در بالای خود دارد و باد عنصر آتش را در بالا و آب را پایین دارد. حال اگر ما از این دو عنصر میانی باد را در نظر بگیریم این نمودار حاصل می‌شود.

آتش	بالا(بر)
باد	باد
آب	پایین یا پای

پس باد عنصری در بر و عنصری در پای یا پایین دارد یعنی همان نظمی که چهار عنصر دارند. آتش، باد، آب و خاک.

در بیت، تعقید لفظی است که لف و نشر مشوش موجود در آن بر میزان تعقید افزوده است و حذف فعل به دلیل ایجازی که لازمه شعر است معنا را دشوار و مبهم کرده است. حال با قید و ذکر کلمات حذف شده و برگرداندن نشرها به لف‌های موجود در بیت این ابهام روشن می‌گردد.

از پی نظم این گلین مفرش (عالم یا کره خاک) بر با دست و پای، آب و آتش. یعنی برای ایجاد نظم در این دنیا لازم بود که چهار عنصر متضاد این ترتیب را داشته باشند که بالای عنصر باد، عنصر آتش باشد و پایین عنصر باد، عنصر آب باشد، عنصر خاک نیز که تحت آب است.

ره مردان چو برق نامه او

دور دوران عقل جامعه او

این بیت در تعلیقات حدیقه به صورت «دور دوران عقل جامه او * ره نوردان چو برق نامه او» ضبط شده و به صورت زیر معنی شده است:

«دور این جا به معنی عهد و زمان است چنان که گویند دور فلان پادشاه یا فلان امیر. و دوران به فتحات سه گانه یعنی گردش فلک است که زمانه باشد... در بعضی نسخ به جای جامه، خامه است و این صحیح تر می نماید یعنی خامه و حکم ممدوح به مانند عهد و گردش عقل تأثیرش نیکوست. چنان که نامه او به مانند برق روشنی بخش راه مردان است.»^{۲۸}

متأسفانه باید اذعان داشت که این معنی بخصوص معنی مصراع دوم پایه و اساس درستی ندارد

این بیت یکی از ابیاتی است که در وصف و مدح «خواجه عمید ظهیر الملک ابی نصر احمد بن محمد الشیبانی» آمده است بیشتر مدح و وصف سنایی در خصوص خواجه مزبور مربوط به خط و کتابت و بلاغت اوست چنانکه گوید:

لذت روح دان خط خوبش	نکنند کس به حرف منسویش
گرنه ار تنگ مانی است آن خط	از چه خطهای مقله گشت سقط
لفظ و معنی به یکدیگر جفت است	زان خرد بر خطش بر آشفته است
کاغذ نامه همچو روضه نور	صورت حرف زلف بر رخ حور
در بلاغت ز سرعت قلمش	آب آتش فروز گشت دمش
دست او با قلم چو یار شود	بر معانی سخن سوار شود
خط او خطه معانی بکر	نام او نامه مبانی ذکر
خط و معنی وی ز ظلمت و نور	هست چون زلف حور بر رخ حور ^{۲۹}

سنایی با اییاتی که در باب چهار (وصف عقل) آورده است ما را در معنی بیت فوق کمک می‌کند.

دور: پیرامون، محیط و گرداگرد چیزی^{۳۰}

دوران: چرخش، حرکت دورانی و چرخشی، گردیدن

دور دوران عقل یعنی محیط و فضای چرخش عقل

جامه: لباس. دامن جامه گرد است. همچنین جامه را به مجاز می‌توان

خود ممدوح شاعر در نظر گرفت.

پرگار عقل به دور نقطه مرکزی می‌گردد و دوران می‌کند. حال مرکز یا

نقطه مرکزی که عقل به دور آن می‌گردد ممدوح است یعنی عقل هر چه دارد از

او دارد.

اما در نسخه بدل به جای واژه «جامه»، «خامه» ذکر شده است و با

این ضبط معنا زیباتر شود.

تراویده فلم او مرکز دوران عقل است. عقل کار و عملش بر گرد

سخنان اوست.

در مصرع دوم بر صراحت و روشنی و فصاحت نوشته و معنی کلام

ممدوح اشاره دارد، چنان که از اییات ذکر شده به روشنی و فصاحت کلام او اشاره

رفته است.

ره مردان: ره مردان خدا، طریقت الی الله، راه دین که صراط مستقیم

است.

پس، جلا و روشنی راه دین را به جلا و روشنی نامه حاوی معانی بکر

او مانند کرده است.

حاصل بیت این که سخنان او مرکز دوران عقل است. پس سخنان او عقل پسند است و معانی مندرج در نوشته او بسیار روشن و شفاف و فصیح است.

چون درآید فغوله در تک و پوی تو بیار آب و هر دو دست بشوی

۱۶/۶۷۱

در نسخه بدل «فقوله» و «مقوله» نیز ضبط شده است. اما با رجوع به کتب فرهنگی معنی هیچ کدام از ضبط‌های سه گانه یافت نشد. در منتهی الارب واژه «فعل» و «فقل» آمده است و معنی آن را فزونی و آبادانی و برپادکردن گندم در برداشتن غله کوفته ذکر نموده است. شاید فغوله صفت همان فقیهی باشد که مورد ذم سنایی واقع شده است.

در روستاها رسم بوده که وکیلان و فقیهان برای گرفتن سهم دولت بر سر غله‌های گندم می‌رفتند و سهم خود را از کشاورز می‌گرفتند. همچنین در گذشته رسم بوده که قبل از صرف غذا آب می‌ریختند و خوردندگان دستهای خود را می‌شستند و اگر معنای کنایی دست شستن را نیز در نظر بگیریم یعنی قطع امید کردن، ظاهراً معنای بیت چنین می‌شود: وقتی فقیه در هنگام برداشت محصول گندم سر می‌رسد تو آب بیار و دستان آن را بشوی که تمام محصول تو را خواهد خورد (تصاحب خواهد کرد) و تو باید از سهم خود چشم‌پوشی و قطع امید کنی.

اگر فغوله را نام فقیه مورد ذم بدانیم معنی بیت چنین خواهد شد. وقتی آن فقیه هنگام برداشت محصول شتابان و از سر تعجیل به سراغ خرمن تو می‌آید

تو باید از سهم خود چشم‌پوشی و دست‌ان او را برای خوردن و غارت مال خود بشویی.

مانده بر گوشه‌ای حکم پر کم شده تا کون فرو دم آدم
که نهد لاله تند بر زانو که وکیلک خزد پس کندو

۴-۳/۶۷۲

در نسخه بدل مصرع سوم چند گونه ضبط شده است مثل «که زند لاله بید بر زانو» «که نهد لابند بر زانو». «که نهد خط ریش بر زانو» که به اعتقاد من «که نهد لاله بند بر زانو» درست‌تر باشد.

سخن سنایی بر سر فقیه وابسته به دربار و خویشاوند سلطان است. با او صافی که برای او می‌آورد منبع سفاقت، ریا و نفاق و دورویی، ظلم، تجاوز، شکمبارگی و شهوت‌پرستی و شهوت‌رانی است که برای غارت و ارضای غرایز خویش از هیچ کاری فروگذار نمی‌شود.

حکم: کسی که برای قطع و فصل امور مردم انتخاب شود، حاکم، قاضی، داوری‌کننده، فرد کلانسال^{۳۱} ریش سفید و کدخدا.

حکم در این بیت شخصی غیر از فقیه وابسته به دربار است که به روستا می‌رود. شاید این شبهه ایجاد شود که حکم همان فقیه است. این دوگانگی حکم و فقیه با نظر به ابیات زیر بارز و مشخص می‌گردد.

بسا تا ضیعتی براندازد ریش بالان کند به ده تازد
چون به ده تاخت با دو من کاغذ در خروش آید اهل ده کامذ
لرزه برسید جلیل افستد نیز بر خضر و بر خلیل افستد
مانده بر گوشه‌ای حکم پر کم شده تا کون فرو دم آدم^{۳۲}

پرگم: از کار افتاده، ناچیز و بیکار و هیچکاره.^{۳۳} دم فروشدن: سکوت و خاموشی. دم فرو شدن تا کون: یعنی همانند مرده ساکت و بی حرکت شدن؛ چون به اعتقاد قدما جایگاه نفس ما تحت است. وقتی نفس تا... فرو می شود یعنی آدمی مثل مرده بی حرکت و ساکت می گردد. پس معنای بیت چنین است: وقتی فقیه وارد روستا می گردد کدخدا و ریش سفید ده ناچیز و هیچکاره می گردد و آدمی از ترس ساکت و بی حرکت می گردد و کسی حق جنبیدن ندارد.

لاله: گل لاله که از گلهای معروف است. همچنین لاله مجازاً در معنی لب معشوق، روی زیبا و نیکو به کار می رود.^{۳۴}
وکیل: کاردان، مباشر، کارگزار، آن که به وی کار گذارند. کاف وکیل برای تحقیر است. وکیل در این جا همان فقیه وابسته به سلطان است. سنایی در جای دیگر گوید:

که وکیل اندر آستین دارد اسب حاکم به زیر زین دارد^{۳۵}

کند و: ظرفی را گویند مانند خم بزرگی که آن را از گل سازند و پراز غله کنند و معرب آن کند وج باشد.^{۳۶}

خزیدن: لغزیدن با اراده، آهسته به جایی در شدن^{۳۷}
لاله بند: بند لاله. بندی که با آن دسته های گل لاله را می بندند. احتمالاً لاله بند آن بندهای گیاهی چون طناب یا ریسمان باشد که با آن دسته های گل لاله را می بستند و به بازار برای فروش و عرضه می بردند که محکم نیز بوده است.

لاله‌بند بر زانو بستن یعنی زانو را محکم بستن. وقتی زانو به عقیده و بند کشیده می‌شود حرکت از جاندار سلب می‌گردد و بی‌حرکت و ساکن می‌شود. ترکیب لاله‌بند و لاله‌بید را در کتاب لغت نیافتم. حال سنایی گوید اگر آن وکیل غارتگر آهسته برای غارت مال وارد خانه کسی و به سراغ کندوی غله شخصی رود هیچ کس حق اعتراض و جنبیدن ندارد و گویی لاله‌بندی بر زانو بسته است. در بیت مشخص نیست که فقیه یا وکیلک پس کندوی چه کسی خواهد خزید.

دید وقتی عزیز عزرائیل سنج لقمان سیبل سیر سیبل
(۱۴/۶۹۰)

مرحوم مدرس رضوی در برابر این بیت علامت سوال گذاشته است. واژه عزیز هم می‌تواند صفت برای وقت باشد یعنی در وقت و هنگام عزیز و گرمی و خوش و هم می‌تواند صفت مقلوب برای عزرائیل باشد یعنی عزرائیل عزیز و گرمی.

سُنج: خانه زیرزمینی، سوراخ زیرزمینی. خانه تنگ و محقر. سُمج لقمان: منزل و ماوای لقمان حکیم.

سیبل به معانی: نحو، مثل، روش، وقف، بدون بها، راه عبور و حرکت مسافر آمده است.^{۳۸}

سیر: حرکت و عبور

سیبل دوم باید ابن سیبل باشد یعنی مسافر.

سبیل سیر سبیل: یعنی راه گذر مسافر، کاروانسرا، رباط، مسافرخانه. منظور ویرانی و خرابی و عدم آبادانی خانه لقمان است. یعنی در هنگام و وقتی خوش عزرائیل خانه محقر لقمان حکیم را دید که (گویی) راهگذر ابن سبیل و مسافر بود. در جای دیگر از حدیقه همین مطلب تکرار شده است که آنچه از آن بدست می آید همین معنی و اندیشه است که دنیا مسافرخانه و رباطی بیش نیست به عنوان مثال:

داشت لقمان یکی کسریجی تنگ
چون گلوگاه نای و سینه چنگ
شب درو در به رنج و تاب بُدی
روز در پیش آفتاب بدی
روز نسیمی به آفتاب اندر
همه شب زو به رنج و تاب اندر
بُلفضولی سوال کرد از وی
چیست این خانه شش بدست و سه پی...

لقمان در پاسخ می گوید:

در رباطی مقام و من گذری بر سر پل سرای و من سفری
چون کنم خانه گل آبادان دل من ایسنا تکنونوا خوان...^{۳۹}

ابونعمیم اصفهانی در جلد هشتم کتاب حلیة الاولیا این داستان را به نوح

پیامبر (ع) نسبت داده است.^{۴۰}

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- لغت نامه دهخدا.
- ۲- غیاث اللغات، غیاث الدین محمد بن جلال الدین شرف الدین رامپوری، به کوشش منصور ثروت، چاپ دوم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۵.
- ۳- لغت نامه دهخدا.
- ۴- همان.
- ۵- حدیقه الحقیقه سنایی، چاپ هند، به سرمایه حسین شرف‌الدین، ص ۳۹۱.
- ۶- دکتر شفیع کدکنی، «نخستین تجربه‌های شعر عرفانی» درخت معرفت، چاپ اول، سخن، ص ۴۵۴.
- ۷- فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، سید صادق گوهرین، چاپ دوم، جلد هشتم، انتشارات زوار، ۱۳۶۲، ص ۱۳۲.
- ۸- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، چاپ دوازدهم، جلد اول، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۷۱، ص ۲۷۵.
- ۹- فرهنگ نفیسی، علی اکبر نفیسی، چاپ افست مروی، کتابفروشی خیام.
- ۱۰- جامع العلوم فی اصطلاحات الفنون، قاضی عبدالنبی بن عبدالرسول الاحمد نگری، منشورات موسسه الاعلمی للمطبوعات، بیروت-لبنان، ۱۳۹۵ هجری.
- ۱۱- فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر سید جعفر سجادی، چاپ اول، تهران، کتابخانه طهوری، ۱۳۷۰، ذیل واژه.
- ۱۲- همان.
- ۱۳- لغت نامه دهخدا.

- ۱۴- فرهنگ نفیسی.
- ۱۵- لغت نامه دهخدا.
- ۱۶- غیاث اللغات.
- ۱۷- تعلیقات حدیقه الحقیقه، مدرس رضوی، چاپ اول، انتشارات علمی، ۱۳۴۴، ص ۳۸۵.
- ۱۸- همان، ص ۳۸۶.
- ۱۹- حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه، سنایی غزنوی، تصحیح مدرس رضوی، چاپ پنجم، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۷، ص ۲۵۴.
- ۲۰- همان، ص ۳۰۲.
- ۲۱- منتهی الارب فی لغة العرب، عبدالرحیم بن عبدالکریم صفی پور، انتشارات کتابخانه سنایی.
- ۲۲- همان.
- ۲۳- لغت نامه دهخدا.
- ۲۴- همان.
- ۲۵- همان.
- ۲۶- ریحانة الادب فی تراجم، محمد علی تبریزی، چاپ دوم، شرکت سهامی طبع کتاب، دوره ۶ جلدی، ۱۳۳۵.
- ۲۷- تعلیقات حدیقه، صص ۶۳۱-۶۳۲.
- ۲۸- همان، صص ۶۵۴-۶۵۵.
- ۲۹- حدیقه الحقیقه، تصحیح مرحوم مدرس رضوی، صص ۶۱۲-۶۱۴.
- ۳۰- فرهنگ نفیسی.
- ۳۱- لغت نامه دهخدا.

- ۳۲- حدیقه الحقیقه، تصحیح مدرس رضوی، ص ۶۷۱-۶۷۲.
- ۳۳- لغت نامه دهخدا.
- ۳۴- همان.
- ۳۵- حدیقه الحقیقه، تصحیح مدرس رضوی، ص ۶۷۱.
- ۳۶- برهان قاطع، محمد بن خلف تبریزی متخلص به برهان، دکتر معین، چاپ دوم، ابن سینا، ۱۳۴۲.
- ۳۷- لغت نامه دهخدا.
- ۳۸- همان.
- ۳۹- حدیقه الحقیقه، تصحیح مدرس رضوی، ص ۴۱۶-۴۱۷.
- ۴۰- تعلیقات حدیقه، ص ۵۳۱.